

## چالش‌های اساسی در عرصه سیاستگذاری فرهنگی در ایران\*

### مقدمه:

در دوره جدید با توجه به محدودیت منابع و امکانات و حرفه‌ای شدن و سلطه نظام بوروکراتیک بر جامعه، یکی از راه‌های ساماندهی حیات اجتماعی و سیاسی در قالب سیاستگذاری با مرکزیت برنامه ریزان و سیاستگذاران مورد توجه قرار گرفته است. شاید به دلیل وجود محدودیت‌ها، راه اصلی ساماندهی سیاستگذاری بر اساس تعیین اهداف و روش‌ها باشد. در نشست فعلی ما با این سوال روبرو هستیم که آیا جامعه ایرانی و نظام اداری موجود در آن با محدودیت منابع و حرفه‌ای شدن روبرو می‌باشد که سیاستگذاری اصلی‌ترین گام در آن باشد؟ اگر دو اصل فوق (محدودیت منابع و تخصص‌گرایی زیاد) دو عنصر و دو ویژگی جامعه و نظام اداری کشور نیست، سیاستگذاری به چه معنایی است. به عبارت دیگر، آیا در ایران ما با وضعیت مستقری که توأم با ثبات باشد روبرو هستیم که در نهایت ضرورت ارتقاء بخشی آن معنا یابد یا اینکه اصلی‌ترین نکته و اصل در ایران "بی‌ثباتی" است. برای دست‌یابی به پاسخ‌های مناسب به سوال فوق، در ادامه فرض‌های

---

\* آنچه از نظر می‌گذرد چکیده مباحث و دیدگاه‌های مطرح شده توسط آقای دکتر تقی آزاد ارمکی یکی از شرکت‌کنندگان نشست تخصصی "آسیب‌شناسی سیاستگذاری فرهنگی در ایران" است که در دی ماه ۱۳۸۵ در دفتر مطالعات و تحقیقات سیاسی وزارت کشور برگزار گردید.

اصلی به لحاظ نظری مطرح و در نهایت شواهد مثال موجود برای اثبات ادعاهای موجود ارائه خواهد شد.

### فرض‌های بینادی:

در یک نگاه کلی برای فهم جامعه ایرانی، نیازمند به اتکاء به اصول و فرض‌هایی چند هستیم که در این بحث به چندین اصل و فرض اشاره می‌شود:

۱- ما با وضعیتی به نام جامعه ایرانی متفاوت از دیگر جوامع روبرو هستیم. این وضعیت طی دوران‌های متعدد شکل گرفته است. بدین لحاظ جامعه ایرانی دارای تاریخی است با فراز و نشیب‌های متعدد. هر یک از این فرازها و فرودها بر ساحت جامعه اثرگذار شده و شکل و محتوای آن را دچار تغییر کرده است. به عنوان مثال پذیرش اسلام، دولت‌های ایرانی، حمله مغول، جنگ با دولت عثمانی و روسیه، رویارویی با جهان مدرن از طریق جنگ، تجارت، رسانه‌ها، علم، و سیاست، و جهانی شدن هر یک در زمان خاصی سازنده صورت خاصی از جامعه ایرانی بوده‌اند. در این صورت می‌توان فرض کرد که اگر ایرانیان درگیر حمله مغول نمی‌شدند جهت تمدنی متفاوتی پیدا کرده بودند از آن چه در حال حاضر در آن قرار دارند.

۲- ماهیت جامعه ایرانی بیشتر تزاخمی و تضادی است تا توافقی و همگرایانه اساساً جامعه‌ی ایرانی، برخلاف سیمای اخلاقی و فرهنگی و صمیمانه آن که بیان‌کننده ساحتی توافقی است، ساحتی تضادی - تزاخمی دارد که حاصل آن در بسیاری از مواقع تخریب موقعیت‌های پیشین است. این ساحت بیشتر تاریخی است تا معاصر. خودستیزی همراه با دگرستیزی ایرانیان ریشه‌های تاریخی دارد. شاید یکی از دلایل اصلی این وضعیت، اهمیتی است که ایران از گذشته داشته است. اگر ما در گوشه‌ای از جهان بودیم می‌توانستیم زیستی کمتر بحرانی و چالشی داشته باشیم و میزان اثرگذاری دیگران بر حیات اجتماعی ما کمتر بود. البته این نکته را نیز باید به عنوان امری مثبت متأثر از محوریت ایران در منطقه بیان کرد. اثرگذاری زیاد

در جریان‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی به عنوان شاهد اصلی‌ترین حوادث فکری و اجتماعی از قبیل روشنفکری دینی، انقلاب اجتماعی، اصلاحات و عدالتخواهی در ایران مطرح و به دیگر بخش‌های جهان اسلام وارد شده است.

۳- جامعه ایرانی با ظاهری اخلاقی و فرهنگی، محتوایی مادی دارد. تضاد بین این دو وضعیت (ظاهر اخلاقی و باطن مادی) موجب شده است فشارهای بسیاری بر حوزه فرهنگ و اخلاق وارد شود. ما ایرانیان هر چند که «خیلی» به اخلاق پای‌بندیم، اما گرفتار حوادث متعدد غیر اخلاقی که ماهیتی اقتصادی و اجتماعی و سیاسی دارد هستیم. اگر به نوع و میزان حوادثی که هر روز در ایران صورت می‌گیرد نگاهی داشته باشیم، تا حدودی این معنی بدست می‌آید. مگر می‌شود بعضی از افراد جامعه‌ای که مدعی اخلاق و دین‌گرایی هستند، به کشتن پدر و مادر یا فرزندان خود مبادرت کنند. افزایش جرایم و نابسامانی‌ها در ایران (که ظاهر اخلاقی و فرهنگی دارد ولی اساساً ماهیتی مادی و اقتصادی است)، شاهد این مدعی است. با فرض این که چالش «عمده» حوزه فرهنگ، چالشی است که اساساً «ذات» و منطق عمل فرهنگی، در ایران یک «منطق» «تضاد» گونه است، بحث را دنبال می‌کنیم.

### چالش‌های جامعه ایرانی: نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

با توجه به فرض‌های اشاره شده، جامعه ایرانی با چالش‌های عمده‌ای روبرو می‌باشد. هر یک از این چالش‌ها تا حدودی بر ساختار و روش‌های سیاستگذاری اثرگذار می‌باشند. در ادامه به بعضی از این چالش‌ها اشاره می‌شود:

۱- چالش اول ایجاد تناسب بین صورت اخلاقی و محتوای مادی جامعه ایرانی است. شاید بتوان بسیاری از تناقض‌های ایجاد شده در حوزه مدیریتی، سیاسی و فرهنگی کشور را بر اساس این چالش مورد بحث و بررسی قرار داد. جامعه از خود انتظار رفتاری متناسب با اخلاق، دین و فرهنگ و ایده‌آل‌گرایی دارد در حالی که به لحاظ تنگناهای موجود به ناتوانی می‌رسد و دچار ابتذال می‌گردد.

در این جامعه افراد با تکیه بر فرهنگ دینی و اسلامی به نقد دولت‌ها، قدرت‌ها و دیگران می‌پردازند و در عمل ارجاعی به نظام‌های ایده‌آلی نمی‌کنند. این وضعیتی است که جامعه با آن روبرو می‌باشد. بدین لحاظ است که در "داوری"، بسیار دموکراتیک‌وار عمل می‌کند و "در عمل" بسیار غیردموکراتیک. بهترین مثال را می‌توان در رفتار افراد با یکدیگر در عرصه ترافیکی شهری دید. همه افراد دیگری را به نقض قانون متهم می‌کنند در حالیکه خودشان نقض‌کننده قواعد و قوانین راهنمایی و رانندگی هستند. شاید یکی از دلایل اصلی بالا بودن میزان تصادفات رانندگی، در متهم دانستن دیگری باشد، تا رعایت قوانین به واسطه خود فرد.

۲- چالش دوم ایجاد تناسب بین وضعیت تاریخی تراحم‌گونه با نیاز تعاملی در زمان حال است. با توجه به این چالش، با این سوال روبرو هستیم که "آیا اساساً در حوزه فرهنگ، عمل فرهنگی و سیاستگذاری فرهنگی ما، تضادگونه است و باید، تضادگونه باشد، یا آنکه تضادگونه است، اما باید توافق‌گونه، «سامان» یابد؟" مشکل، موقعی بیشتر خودنمایی می‌کند که بدون توجه به سابقه حیات تضادگونه و تراحمی ایرانی، بر سازوکارهای توافق‌گونه و تعامل‌گرایانه بیش از حد معمول و واقعی تاکید می‌شود و این خود یک چالش عمده و اساسی است و گریبان بیشتر مدیران و سیاستمداران ایرانی را می‌گیرد. در این که "چه باید کرد؟" به جای سرمایه‌گذاری زیاد در یک حوزه خاص، باید نگاهی همه‌جانبه (تاریخی، فرهنگی و اقتصادی) به جامعه داشت.

۳- چالش سوم بهره‌گیری از امکانات موجود برای بهبود شرایط مطلوب است. به عبارت دیگر، چالش عمده‌ای که در سطح مدیریتی، بیشتر مدیران با آن روبرو هستند، تنظیم سیاست‌هایی برای گذر از وضعیت فعلی است. این چالش وقتی بیشتر جلوه می‌کند که تناسب واقعی بین داشته‌ها و نیازها برآورد نمی‌شود. عدم تعیین تناسب بین این دو وضعیت بیشتر در سطح خرد (در زندگی افراد و خانواده‌ها)

خود نمایی می‌کند. افراد ایرانی در تنظیم رابطه شان با دنیای معاصر از عدم فهم درست رابطه بین واقعیت‌ها و ایده آل‌ها رنج می‌برند. دولت‌های ایرانی نیز در مرحله تصمیم‌گیری از این وضعیت رنج می‌برند.

۴- چالش چهارم: این چالش چهارم در مورد ماهیت سیاستگذاری فرهنگ و فعالیت‌های فرهنگی در ایران است. چالش یاد شده به صورت سوالی این گونه قابل طرح است: "آیا اساساً فرهنگ، قالب‌پذیر و برنامه‌پذیر است؟" در این زمینه دو نگاه وجود دارد. نگاه اول منکر برنامه‌ریزی و سیاستگذاری در حوزه فرهنگ است. زیرا حوزه فرهنگی جامعه به معنای یک امر بسته‌بندی شده‌ای نیست که تحت کنترل و مدیریت و ارزیابی قرار گیرد. در مقابل عده‌ای مدعی‌اند که فرهنگ، سیاستگذاری‌پذیر است. زیرا اساساً جامعه‌ی ایرانی، جامعه‌ای است که به دنبال سیاستگذاری فرهنگ است. هر دولتی هم که می‌آید، خواه راست، چپ، لیبرال و یا محافظه‌کار، اولین اقدامش این است که به حوزه فرهنگ دست می‌زند و به سیاستگذاری "حوزه" فرهنگی می‌پردازد.

به نظر می‌آید که فرهنگ به خودی خود دچار تغییر نمی‌شود بلکه در نظام تعاملی با شرایط پیرامونی شکل گرفته و تغییر می‌کند. حضور یا عدم حضور "عنصری" و "شرطی" می‌تواند بسترساز تغییر در فرهنگ باشد. بدین لحاظ می‌توان در آماده‌سازی شرایط برای تغییر فرهنگ موثر واقع شد. به عبارت دیگر، نیروهای برنامه‌ریز و اثرگذار در ساحت فرهنگی می‌توانند با تغییر شرایط فضای تغییر فرهنگی را فراهم کنند. اما این نوع حضور و برنامه‌ریزی فرهنگی به معنای تغییر مستقیم مولفه‌های فرهنگی نیست. اگر این گونه عمل شود نوعی سیاست‌زدگی فرهنگی محقق خواهد شد. به عنوان مثال می‌توان نوع رویکردی که در حوزه فرهنگ و علم در ایران از بدو تاسیس دولت مدرن صورت گرفته است را ذکر کرد. به طور خاص، در دوره جدید فشاری که دولت‌ها تاکنون روی دو حوزه "فرهنگ و علم" و بر نحوه ساماندهی و مدیریت وزارتخانه‌های علوم، تحقیقات و فناوری،

فرهنگ و ارشاد اسلامی انجام شده است را مثال آورد. در حالیکه اگر تأمل و مطالعه می‌شد، شاید فشار و انرژی مصرف شده می‌توانست منشا نتایج دیگر بشود. این که آیا اساساً سیاستگذاری فرهنگی، ممکن و صادق است، نیاز به تأمل دارد. آنان که دیدگاه لیبرال دارند و معتقد به دموکراسی فرهنگی هستند وقتی وارد عمل فرهنگی می‌شوند، به طور جدی سیاستگذاری فرهنگی را آغاز می‌کنند. پس، این امر را باید به چالش جدی کشاند و روی آن گفت‌وگو کرد.

### شواهد تائیدی ساختار تزاحمی در ایران:

در این زمینه شواهد متعددی وجود دارد که یکی از مهم‌ترین آنها، تضاد سنت و مدرنیته است.

از بدو ورود به جهان مدرن با پذیرش نظام مفهومی سنت و مدرنیته، بیشتر روشنفکران و سیاستمداران از فهم واقعیت‌های پیرامونی شان دور شدند. به جای فهم واقعیت‌ها، نابسامانی‌ها و تضادها بیان شد. بدین لحاظ است که ساختار اندیشه‌ای و عملی در ایران تزاحمی است. این که می‌گویم منطبق عمل فرهنگی ما، تضاد گونه است، یعنی بنیاد همه گفت و گوهائی را که در حوزه فرهنگی و روشنفکری طراحی می‌کنیم، به پارادایم، "سنت و مدرنیته" برمی‌گردد. فرض، "تزاحم و تضاد" بین دو حوزه سنت و مدرنیته است و ما همچنان، در ادبیات دویست سال گذشته جهان غرب، مانده‌ایم. همه روشنفکران اعم از چپ یا راست، اساساً می‌گویند ما یک جامعه سنتی یا، جامعه‌ای در حال گذر از سنت هستیم و با مدرنیته مشکلات بنیادی داریم. تضاد بین «سنت و مدرنیته» است که همچنان عمل اجتماعی فرهنگی اقتصادی - سیاسی ایرانی را سروسامان می‌دهد.

به نظر می‌آید که این نوع نگاه به جامعه، اولاً نگاهی «کهنه» است. دوم اینکه غیرواقعی است. کهنه است زیرا بنیان آن، بر ادبیات دویست و سیصد سال گذشته جهان قرار دارد. چرا که ادبیات «معاصر» این را نمی‌گوید. دوم این که تجربه زندگی

ما، تجربه‌ی دیگری است. مگر ما، (ایرانی) در روزهای اول آشنایی با غرب، زیست می‌کنیم؟ ما، بخشی از جهان «معاصر» هستیم و نه بخشی، بیرون افتاده از جهان معاصر. هر چند که بسیاری، دوست دارند ما را بخش «بیرون افتاده» از جهان معاصر قلمداد کنند. غالب سیاستمداران و برخی از روشنفکران و بیشتر نیروهای دینی ما که سنت‌گرایی خاص دارند به گونه‌ای سخن می‌گویند که گویی، ما بخش بیرون افتاده‌ی جهان معاصر هستیم. تجربه جامعه ایرانی، اتفاقاً حکایت از، «کانونی» بودن جامعه ایرانی در جامعه «معاصر» دارد. پس، هم تاریخ ادبیات این بحث، بحث خیلی کهنه‌ای است و هم تجربه زندگی ایرانی در بیشتر سطوح آن، حکایت از «آمیختگی» با یک نوع «مدرنیته» و ورود به یک نوع مدرنیته و یک «ساحت» جدیدی از جهان مدرن دارد.

نکته‌ای که در اینجا باید مورد توجه قرار داد آن است که اساساً «منطق عمل فرهنگی ما» منطق تضاد گونه است و نهایتاً اگر بخواهیم به تجربه انقلاب و قبل از انقلاب برگردیم این است که تا حدود زیادی باید بپذیریم که وارد جهان معاصر شده‌ایم، و ما بخشی از جهان معاصر هستیم که صورت و ساحتی از جهان مدرن در جامعه ایرانی، استقرار پیدا کرده است. من این پدیده را «مدرنیته ایرانی» نامیده‌ام و کتابی هم در همین زمینه چند سال قبل نوشته‌ام. پس، اعتقاد دارم که ما از وضعیت این نگاه گذر کرده‌ایم و باید برگردیم و مفهوم سازی و معناسازی کنیم و نهایتاً از آن، شاخص سازی‌های مشخص‌تر و ثعین‌تر، استخراج کنیم.

شاهد دیگری که در تأیید ساختار تراجمی باید مورد اشاره قرار گیرد، تراجم بین نیروهای اجتماعی است. اگر چهار نیروی اجتماعی هم عرض یعنی روشنفکران، مدیران، سیاستمداران و مردم عادی را ملاحظه کنیم خواهیم دید که در بسیاری امور متضاد عمل می‌کنند تا این که رقابت داشته باشند و با تعامل گرایانه عمل کنند. در ایران دولت‌ها همواره خود را تولید کننده فرهنگ و سیاستگذار و هم عامل و ناظر فرهنگ قرار داده‌اند اما نقش روشنفکری، «نقش مخرب» فهمیده شده است.

در صورتی که روشنفکران (به معنی عام) کسانی هستند که اساساً کارشان (مقداری) سامان‌دهی حوزه فرهنگ و اندیشه است، و دولت‌ها، نهادهای مصرف‌کننده محصولات اندیشه روشنفکران هستند و لاغیر. به بیان دیگر هیچ دولتی نمی‌تواند و نبایست داعیه‌ی «تولید فکر» و «تولید اندیشه» داشته باشد. بلکه بیشتر باید مصرف‌کننده باشد.

در این حالت است که اگر دولت نقش مصرف‌کنندگی را بازی کند، همکار و یا رقیب روشنفکر (یا کسانی که در حوزه فرهنگ، فکر و اندیشه عمل می‌کنند) خواهند شد و به تبع آن دولتمردان و سیاستمداران نقش رقیب و رفیق روشنفکران پیدا می‌کنند تا این که، دشمن روشنفکران و یا روشنفکران دشمن آنان، در حال حاضر نگاه روشنفکران به دولت، همانند نگاه‌های گذشته به دولت قبلی می‌باشد. به عبارت دیگر قصه، قصه‌ی تکراری جامعه‌ی ایرانی است. وقتی به زندگی روزمره مردم نگاه می‌کنیم، می‌بینیم یک مقاومت جدی در آن عرصه سامان پیدا می‌کند و آن گاه بحث، بحث سیاستگذاری‌های متفاوتی است. یعنی، «روشنفکران» که می‌بایستی تولیدکننده و در عین حال «پالایش»‌کننده حوزه فرهنگ باشند و «سیاستمداران» و «مدیران» که باید «استفاده»‌کننده باشند، و در عین حال «مردم» که باید «عاملان» و «مصرف»‌کنندگان آن باشند، همگی بر حوزه‌های متضاد و در مقابل هم و رقیب و متفاوت همدیگر عمل می‌کنند.

ما به جای شفاف‌سازی ماهیت تعارضی بین نیروهای اجتماعی، چون روشنفکران، مدیران، سیاستمداران، روحانیون، و مردم، از بحرانهایی در سطح خانواده، دین و جامعه سخن می‌گوییم. به عنوان شاهد، تاکید بر تزاخم بین نسلی یکی از غفلت‌های ایجاد شده در ایران است. در سریال نرگس، سرکوب، در حوزه فرهنگ، اندیشه و عمل اجتماعی و نیز تعارض بین نیروها به وضوح قابل فهم است. در این برنامه تمام نیروها با هم متضادند هیچ کس با هم رفیق نیست و در هیچ کس



عشق راستینی و هیچ محبت راستینی وجود ندارد. حتی بین احسان و نرگس هم عشق راستین وجود ندارد، بلکه مشکوک و در حال گسست و از بین رفتن است. اگر، این سریال را «نماد»، جامعه ایرانی بگیریم، می‌بینیم که این جامعه، چه جامعه زشت، پلید، وحشتناک و در حال فروپاشی است!! در صورتی که به برنامه‌هایی از این قبیل، مربوط به گذشته هم نگاه کنیم، به این نتایج می‌رسیم. بنابراین «تعارض» بین نیروهای اجتماعی در «هرجا» خودش را به «شکلی» نشان می‌دهد.

### الزام‌های سیاستگذاری:

در سیاستگذاری در ایران برای موثر بودن چندین گام باید پیموده شود. گام اول، نقد نظام‌های فکری (تزاحمی دیدن جامعه و فرهنگ بر اساس پارادایم سنت و مدرنیته) است. گام دوم، رفع تضاد و تزاحم بین نیروهای اجتماعی چهارگانه در ایران است. لذا اگر سیاستگذاری فرهنگی را بپذیریم، به این مشکل می‌رسیم که نقش نیروهای فرهنگی «سامان» پیدا نکرده است. زیرا در این وضعیت سیاستگذاری فرهنگی، از حوزه «سازمان مدیریت» به حوزه «کلان کشور» انتقال می‌یابد، که در این صورت مقوله فرهنگی، یک «امر نانوشته» تلقی می‌شود تا این که نوشته و تدوین شود. به بیان دیگر، ما نمی‌توانیم، سند بیست ساله یا سند صد ساله تدوین کنیم مبنی بر این که، روشنفکران، سیاستمداران، مدیران و مردم این گونه، «باشوند» و یا این گونه، «باشند». بلکه باید سیاست فرهنگی «نانوشته» باشد.

به بیان دیگر سیاستگذاری فرهنگی به یک امر نانوشته و متغیر در ذات فرهنگ، فرجام می‌یابد. یعنی هرکس، هر نیروی اجتماعی، کار خودش را باید انجام دهد، نه توافق گونه، که حیات خود را از دست بدهد، بلکه رقابتی و برای کسب هویت بهتر. پس سیاستگذاری فرهنگی، به یک معنی، با این که حیات و وجود دارد، اصلی، قابل چالش، و در سطح سازمانی و نهادی و در سطح عمل و رفتار، تضادگونه و در نقطه‌ها و محل‌های پیوند، آسیب‌پذیر و در حال از بین رفتن است. مثلاً در سریال

مذکور، یک پدر، یک مادر، یک برادر، و یک خواهر و یک همسر خوب وجود ندارد و جامعه ایرانی از آن رنج می‌برد و گویی که ما جامعه بی‌پدر، بی‌مادر و... هستیم!! با این که فکر می‌کنیم آدم‌های خیلی "فرهنگی" و اخلاقی هستیم و خانواده برای ما مهم است و ما عاطفی و احساسی. (آن گونه که، کرین یا سیاح‌ها نوشته‌اند و گفته‌اند) مهمان‌دوست هستیم به نظر می‌رسد دروغ گفته‌اند اکنون نشان می‌دهد که آن گونه نیستیم. البته این چالش‌ها در حوزه عمومی و زندگی اجتماعی (بیرون از حوزه رسمی) و در عمل اجتماعی بیشتر خودش را نشان می‌دهد.

گام سوم، ساماندهی ساختار مدیریتی و برنامه ریزی کشور تا تهیه برنامه واحد است. ما به جای اینکه به تهیه برنامه واحد برسیم باید به سیستم برنامه ریزی واحد دست پیدا کنیم. بنابراین وقتی منطق عمل فرهنگی ما، منطق تضادگونه طراحی شده است طبیعی است که به تبع آن، سیاست‌گذاری فرهنگی هم، تضادگونه خواهد بود زیرا علت آن ناشی از وجود سازمان‌های متضاد و مزاحم است نه سازمان‌های رقیب یکدیگر، برای کارآمدی بیشتر بلکه متضادند. در جهت حذف همدیگر عمل می‌کنند. مشارکت یکی به معنی حذف دیگری تلقی می‌شود. در اغلب دولت‌ها دیده‌ایم، یک سازمانی به صورت کامل تأسیس و فعال می‌شود، دولت دیگر که سرکارآمد آن سازمان را حذف می‌کند. این، پدیده عجیبی در جامعه ایرانی است که، به "ذات تضادگونه" و تراحم گرایانه سیاست‌گذاری فرهنگی برمی‌گردد.



ثروءشكاه علوم انسانی ومطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی